

جمعہ، دوم آوریل

www.ketab.ir

www.ketab.ir

www.ketab.ir

جمعه، دوم آوریل

انتشارات: حماسه یاران

نویسنده: زهره شریعتی ■ ویراستار: مریم کتابی

طرح جلد: کارگاه گرافیک اپسیلون (سپیده حسین جواد)

صفحه‌آرا: سیدمهدی حسینی

نوبت چاپ: چهارم/ زمستان ۱۴۰۲ ■ شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ: زیتون ■ قیمت: ۹۵/۰۰۰ تومان

مدیریت پروژه و پشتیبانی: مؤسسه فرهنگی حماسه ۱۷

سرشناسه: شریعتی، زهره، ۱۳۵۷ - | عنوان و نام پدیدآور: جمعه، دوم آوریل : شهید محمد حسن ابراهیمی به روایت همسر/ نویسنده زهره شریعتی : ویراستار مریم کتابی. | مشخصات نشر: قم: حماسه یاران، ۱۴۰۰. | مشخصات ظاهری: ۲۰۸ص: مصورا رنگی. | شابک: ۷۵-۲-۷۸۷۴-۶۰۰-۹۷۸ | وضعیت فهرست نویسی: فیبا | عنوان دیگر: شهید محمد حسن ابراهیمی به روایت همسر. | موضوع: ابراهیمی، محمد حسن، ۱۳۴۳-۱۳۸۲. | موضوع: شهیدان -- ایران -- سرگذشتنامه | موضوع: Martyrs -- Iran -- Biography | موضوع: همسران شهیدان -- ایران -- خاطرات | موضوع: Martyrs' spouses -- Iran | Dairies -- | ارده بندی کنگره: DSR1۶۶۸ | ارده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۰۹۲ | شماره کتابشناسی ملی: ۸۴۹۵۴۵۹ | اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیبا

نشانی: قم، خیابان معلم، مجتمع ناشران،

طبقه همکف، پلاک ۲

۰۲۵۳۷۷۴۸۰۵۱ ■ ۰۹۱۰۱۵۵۹۰۱۰

www.hamascheyaran.ir



انتشارات حماسه یاران

سیاس گزاری و اعتذار

از پیشنهاد حاج حسین کاجی برای تکمیل و چاپ جدید این کتاب، پیگیری و دقت جناب آقای مهدی قربانی در انتشارات حماسه یاران، همراهی دوست عزیزم لیلا موسوی در مصاحبه، زحمات پیشین خانم‌ها زینب شیرینی و طیبیه فرد در تحقیق و تألیف کتاب ماه گویان که از نتیجه تلاش ایشان بهره برده‌ام، همچنین از لطف بسیار سرکار خانم شهناز انصاری و فاطمه ابراهیمی عزیز، تشکر می‌کنم. بسیار امید به دعای ایشان و خوانندگان محترم دارم.

می‌بایست تأکید کنم هر کاستی که در متن دیده می‌شود از نقص توان و تلاش نگارنده است که امام شهدا، خمینی کبیر علیه السلام، خود فرمود: «ما را چه رسد که با این قلم‌های شکسته و بیان‌های نارسا در وصف شهیدان و جانبازان و مفقودان و اسیرانی که در جهاد فی سبیل‌الله جان خود را فدا کرده و یا سلامت خویش را از دست داده‌اند یا به دست دشمنان اسلام اسیر شده‌اند مطلبی نوشته یا سخنی بگوییم.

زبان و بیان ما عاجز از ترسیم مقام بلندپایه عزیزانی است که برای اعلای کلمه حق و دفاع از اسلام و کشور اسلامی جانبازی نموده‌اند.^۱

واژه‌های این متن، ادعایی حقیرند در برابر جان کلمات که: «در آغاز کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و همه چیز به واسطه او آفریده شد.»^۲ در عین حال همچنان که آدم ابوالبشر علیه السلام به واسطه این کلمات توبه فرمود: «فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ، إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ.»^۳ نگارنده نیز به امید فضل و رحمت خداوند با تکیه بر همین کلمات حقیقی و امید به بازگشتی دوباره به سوی حق با شهادت، قلم را به حرکت درآورده است.

نهایت توان ما شاعران و نویسندگان، دست و پا زدن در اقیانوس واژه‌هایی است که جانشان را از کلماتی دیگر گرفته‌اند؛ چراکه: «گرفتاری عاشقان دیگر است و گفتار شاعران دیگر، حد ایشان، بیش از نظم و قافیه نیست و حد عاشقان، جان دادن است...»^۴

۱. پیام به رزمندگان (تجلیل و تکریم از رزمندگان، جانبازان، اسرا و شهیدان)، ۱۳۶۳/۶/۵، صحیفه امام

خمینی (ره)، ج ۱۹، ص ۴۰، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره)

۲. انجیل یوحنا، باب اول.

۳. بقره/ ۳۷.

۴. احمد غزالی، سوانح العشاق.

پیام مقام معظم رهبری علیه السلام به مناسبت شهادت حجت الاسلام آقا محمد حسن ابراهیمی

«با تأسف و تأثر، از حادثه درگذشت دل خراش مجاهد جبهه تعلیم و تبلیغ،
حجت الاسلام آقای محمد حسن ابراهیمی، اطلاع یافتیم. جنایت کارانی که
دست خود را به خون این جوان با ایمان و فداکار آلوده‌اند، وابسته به هر دولت
و سازمان جاسوسی که باشند، با این جنایت خود ثابت کردند که اهریمنانی
سنگدل و ضد دانش و روشنگری و ایمانند. این مصیبت را به والدین و همسر
و داغ دیدگان آن عزیز تسلیت می‌گوییم و مقام پاداش شهیدان را به روح او
تهنیت عرض می‌کنم.»^۱

والسلام علیکم ورحمت الله وبرکاته

سید علی خامنه‌ای

۱۳۸۳/۲/۲۶

سال شمار زندگی زمینی شهید محمد حسن ابراهیمی در یک نگاه

۲۲ دی ماه ۱۳۴۶ تولد در کربلا؛

۱۳۵۰ بازگشت اجباری همراه با خانواده از نجف به ایران و هجرت به قم؛

۱۳۶۲ ورود به دبیرستان حکیم نظامی سابق (امام صادق علیه السلام فعلی)، رشته ریاضی؛

۱۳۶۶ قبولی در دانشگاه در رشته مهندسی نفت؛

۱۳۶۶ تا ۱۳۶۸ انصراف از تحصیل در دانشگاه و گذراندن سربازی در عسلویه و جزیره خارک؛

۱۳۶۸ شرکت مجدد در کنکور در رشته ادبیات و علوم انسانی؛

قبولی در رشته حقوق دانشگاه قم؛

آغاز تحصیلات دانشگاهی و حوزوی به طور هم زمان؛

۱۳۷۲ فارغ التحصیلی کارشناسی و آغاز تبلیغ در شهرها و روستاهای استان بوشهر؛

۷ اسفند ماه ۱۳۷۵ ازدواج با شهناز انصاری؛

۱۳۷۶ ملتس شدن به لباس روحانیت و عمامه گذاری به دست آیت الله خامنه ای (مدظله العالی)؛

۱۳۷۸ پایان دوره‌ی سطح؛

قبولی در مقطع کارشناسی ارشد حقوق بین‌الملل دانشگاه مفید؛

شرکت در درس خارج فقه و اصول نزد اساتید، علما و مراجعی چون: آیت‌الله وحید خراسانی، آیت‌الله شیخ جواد تبریزی، آیت‌الله سید محمود علوی گرگانی و آیت‌الله جوادی آملی به مدت پنج سال؛

تابستان ۱۳۷۹ سفر اول به کشور گویان به منظور ارزیابی شرایط تأسیس مدرسه مطالعات اسلامی؛

۱۳۸۰ پایان تحصیل در مقطع کارشناسی ارشد حقوق بین‌الملل دانشگاه مفید؛

۲۵ اسفند ۱۳۸۰ سفر دوم به گویان برای تبلیغ و تأسیس مدرسه مطالعات اسلامی؛

۱۶ فروردین ۱۳۸۳ ربوده شدن توسط افراد ناشناس؛

۱۵ اردیبهشت ۱۳۸۳: اعلام شهادت و کشف پیکر شجسته شهید

۱۷ اردیبهشت ۱۳۸۳ تولد فاطمه، تنها فرزند شهید؛

۲۷ اردیبهشت ۱۳۸۳ انتقال پیکر شهید و خانواده‌ی او به ایران؛

۱۲ اردیبهشت ۱۳۸۳ تشییع در حرم حضرت معصومه علیها السلام و تدفین در گلزار

شهدای قم.

مقدمه

بِسْمِ رَبِّ الشُّهُدَاءِ وَالْحَيِّ يَقِينِ

وقتی قرار است برای اولین بار کسی را ببینیم، اضطراب می‌گیرم. نمی‌دانم حرف را از کجا شروع کنم. تعارفات را چنان درهم و برهم به کار می‌برم که گاه مضحک می‌شود و گاهی هم فاجعه و آبروریزی به بار می‌آید.

نوشتن برای کسی مثل من، ترجیحی است که صرفاً از سر شوق به نویسندگی نیست، دلیل اصلی‌اش این است که آدم شفاهی‌ای نیستم. خجالت می‌کشم، به خصوص برای ابراز احساسات؛ چه خشم باشد، چه غم! چه شادی و چه نگرانی و اضطراب! می‌ترسم چیزی بپرسم یا بگویم که مخاطبم را ناراحت کند، مخصوصاً وقتی طرف مقابلم، روحیه‌اش مثل خودم باشد؛ کم حرف و ساکت. مگر در موارد معدودی که بتوانم با تیشه‌ای کوچک، کوه حرف‌هایم را تکه‌تکه بتراشم، ذهنم را خالی و کلمه‌ها را بر زبانم جاری کنم؛ آن‌هم زمانی که اشتراکاتی در خاطره یا تحلیل یک واقعه با مخاطبم پیدا کنم.

آن قدر مکتوبم که حتی عادت ندارم برای احوال‌پرسی از نزدیکانم، تلفن بزنم یا جواب تلفنشان را بدهم. ماه‌ها و سال‌ها می‌گذرند و دوستان و خویشان

گله می‌کنند که چرا با آنها تماس نمی‌گیرم. اخیراً متوجه شدم در روان‌شناسی اسمش را گذاشته‌اند تله‌فوبیا؛ ولی نمی‌دانستم چرا از تلفن می‌ترسم.

دلیلش را به تازگی خودم کشف کردم. کودکی‌ام در جنگ هشت ساله‌ی ایران و عراق گذشت؛ وقتی که هنوز تلفن در همه‌ی خانه‌ها نبود و خانه‌ما شده بود تلفن‌خانه‌ی محله. هر وقت یکی از مردهای همسایه از جبهه‌ی زنگ می‌زد، می‌رفتم در خانه‌شان تا همسریا مادر و خواهرش را صدا بزنم: «بیایید، با شما کار دارن.» خبرها معمولاً خوش نبود. دوری سخت می‌گذشت و جنگ، رنج را عادلانه در محله تقسیم کرده بود. اسم یکی از مردهای همسایه حشمت بود، آذری‌زبان بودند. هر بار تلفن می‌زد، با لهجه‌ی شیرین ترکی می‌گفت: «من حیثمتم، عیصمت می‌خوام.» من هم بدو بدو می‌رفتم و عصمت خانم را صدا می‌زدم. چادرش را چنان با عجله سر می‌کرد که گاهی پشت‌و‌زو بود و دمپایی پلاستیکی‌هایش را هم اگر دم در پیدا می‌کرد، تابه‌تای می‌پوشید. اغلب از هولش پیدایشان نمی‌کرد و پابرهنه می‌دوید سمت خانه‌ما، طوری که زودتر از من می‌رسید. وقتی با دستی لرزان گوشی را بر می‌داشت، اشک‌هایش سرازیر می‌شدند و گوشه‌ی روسری یا چادرش خیس می‌شد. این فقط حال عصمت خانم نبود، آبی فاطمی - خواهر شهید حاج اکبر خردپیشه شیرازی - شمنی خانم یا عذرا خانم هم همین‌طور بودند.

خبرها بیشتر وقت‌ها نگران‌کننده بود؛ یا عملیاتی در پیش داشتند، یا مرد همسایه مجروح شده بود و از بیمارستان تماس می‌گرفت، یا کسی بود که می‌خواست خبر شهادت مرد خانه را بدهد. نیمی از مردان محله در

جبهه بودند. خانه‌ی ما غیر از کلاس آموزش روحوانی و تجوید قرآن و نهضت سوادآموزی که مادرم تدریس می‌کرد، محلی نیز برای دوره‌های و گفتگوهای زنان چشم‌به‌راه بود.

گمانم تلفن از همان وقت‌ها برایم وسیله‌ی ترسناکی شد؛ طوری که شاید هیچ‌کس در دنیا به اندازه‌ی من از اختراع ویلاگ، ایمیل، چت مکتوب و شبکه‌های مجازی مبتنی بر متن یا عکس، خوشحال نشده باشد. به همین دلیل زیر بار گفتگو و مصاحبه‌ی تلفنی و حتی حضوری با خانواده شه‌دا نمی‌رفتم.

وسط گفتگو مکث‌های طولانی می‌کنم. دلم نمی‌آید حرف راوی را قطع کنم؛ چون ذهنم درگیر حرفی که شنیده‌ام می‌شود و تا بیایم حلاجی‌اش کنم یا احساساتم را از شنیدنش کنترل کنم، در ادامه‌ی صحبت خودم یا مصاحبه‌شونده سکنه‌ای ایجاد می‌شود که گاه یادم می‌رود اصلاً چه باید می‌پرسیدم.

بارها سؤال‌هایم را نوشته‌ام و ضمن مصاحبه به آنها نگاه کرده‌ام، اما باز نتوانسته‌ام بپرسم. رود خاطرات راوی یا راویان در جاهایی به چشمه‌ی ذهن و حسم گره می‌خورد و به هم می‌پیوندند، بعد تبدیل به سیلابی از اشک من و راوی و شاهدان گفتگو می‌شوند و وجودمان را چنان با خود می‌برند که دیگر به این راحتی به این دنیا برنمی‌گردیم.

پدرم را در کودکی از دست داده بودم و طاقت شنیدن رنج‌های مشابه و پرسیدن از دردهای مشترک نداشتم؛ اما بالاخره زمانی رسید که دیگر گریزی از

این کار نبود. اواخر سال ۸۳ یا اوایل ۸۴ بود که برای اولین بار در عمرم مصاحبه کردم. قرار بود کتابی به روایت همسر شهید حجت الاسلام محمد حسن ابراهیمی بنویسم که تازه چند ماهی از شهادتشان می گذشت. ناشر، مؤسسه‌ای بود که گروه تحقیق و مصاحبه نداشت و از سر ناچاری، مصاحبه با همسرشان را خودم انجام دادم. تجربه‌ی مصاحبه نداشتیم، اضطراب شنیدن از لحظات فراق و رنج هم که سر جای خود، از همه مهم‌تر، خجالت می کشیدم. سؤالاتم بسیار کلی و مبهم بودند.

برای خانم انصاری هم یادآوری آن روزهای هولناک که مدت زیادی ازشان نمی گذشت، رنج آور بود و از طرفی هم درگیر نگهداری از دختر کوچک یک ساله‌اش بود و چند بار وسط مصاحبه رفت تا به او رسیدگی کند. خلاصه‌اش اینکه متن به دل خودم ننشست. با این حال کتاب زیر چاپ رفت و چند سال بعد هم مجدد منتشر شد؛ ولی در انبار مؤسسه مانند خود شهید، غریب ماند و آن‌طور که انتظار داشتیم به دست مخاطب نرسید.

تا پیش از آن، گروه تحقیق و مصاحبه‌ی ناشرانی مثل روایت فتح، متن پیاده شده‌ی مصاحبه‌های صوتی و تصویری را در اختیارم می گذاشتند و گاه بی آنکه حتی یک بار هم خانواده شهید را دیده باشم، بارها و بارها متن را می خواندم. خودم را جای راوی می گذاشتم و گاه با توسل به خود شهید، خاطرات را با استفاده از تکنیک‌های داستانی، اما مستند و بی اینکه از تخیل بهره ببرم، بازنویسی می کردم.

مدت کوتاهی پس از انتشار چاپ دوم کتاب عاشقان ایستاده می‌میرند، سردار سلیمانی ترور شد و بیماری کرونا، جهان را درنوردید. ذهن و جانم چنان خسته و پژمرده بود که تصمیم گرفتم مدتی از نوشتن فاصله بگیرم. تنها یک روایت کوتاه در مورد تشییع سردار نوشتم که در کتاب هزار جان گرامی^۲ منتشر شد.

پیش از این وقایع، مدت‌ها بود قصد داشتم کتاب مهاجر را که چاپش تمام شده بود به ناشری پیشنهاد بدهم؛ ولی شرایطش پیش نمی‌آمد. به همین دلیل با پیشنهاد حاج حسین کاجی عزیز، مدیر انتشارات حماسه یاران، تصمیم گرفتم پس از ۱۵ سال، مجدداً با خانم انصاری مصاحبه کنم. خوشبختانه این مدت تجربه‌های بیشتری در نوشتن و تکنیک‌های مصاحبه آموخته بودم و یکی از روش‌هایم برای رفع خجالت و پیش بردن صحبت با مصاحبه‌شونده، این بود که دوست یا آشنای علاقه‌مندی را با خود همراه کنم.

با این حال هنوز برایم سخت بود. در پاییز و زمستان ۹۹، هم‌زمان در حال مصاحبه با سه همسر شهید بودم که هریک در سه مقطع زمانی متفاوت به شهادت رسیده بودند؛ یکی، از شهدای جنگ تحمیلی در دهه ۶۰، شهید ابراهیمی در دهه ۸۰ و دیگری از شهیدان مدافع حرم و جبهه‌ی مقاومت در دهه ۹۰. از همه عجیب‌تر اینکه هر سه شهید، روحانی بودند! ماجرای کرونا، قرنطینه، رعایت پروتکل‌های بهداشتی و فشار کار، آن‌هم در

۱. مستند داستان تلفیقی از زندگی شهید پاکستانی مدافع حرم، سید عدیل حسینی، نشر شهید کاظمی، ۱۳۹۸.

۲. سی روایت از تشییع سردار سلیمانی، به کوشش ساجده ابراهیمی، انتشارات سوره مهر، ۱۳۹۹.

حالی که هم باید تدریس مجازی در دانشگاه می‌داشتم، هم از خانواده به‌ویژه دختر کوچکم مراقبت می‌کردم، تنگنای عجیبی شد. سالی که در آن سه تن از عزیزانم را نیز از دست داده بودم. با این حال به لطف خدا و عنایت شهید، کار کم‌وبیش پیش رفت.

زندگی خانم انصاری و شهید ابراهیمی، یکی از عجیب‌ترین و ناب‌ترین تجربه‌های نوشتاری‌ام شد. این بار با تأمل بیشتر خودم و آرامش خانم انصاری، با جزئیاتی از زندگی کوتاه، پرحادثه و کم‌تکرارشان آشنا شدم که حجم کتاب را دو برابر کرد و دستم را برای پرداخت متن بازتر. طی دو جلسه‌ی حضوری حدوداً سه ساعته در بیست و نهم آذرماه و ششم دی‌ماه ۹۹، با همراهی دوست عزیزم لیلا موسوی، با خانم انصاری و دخترشان فاطمه عزیز که دیگر نوجوانی هفده ساله بود، گفتگو کردیم.

سعی کردم لحن و انتخاب کلمات خانم انصاری در روایت حفظ شود. به همین دلیل متنی که به نقل از ایشان است، گویی با مخاطبی مشخص که نویسنده است سخن می‌گوید؛ ولی بخش‌های دیگری از متن، به دلیل ارائه اطلاعاتی خارج از صحبت‌های راوی، با زاویه‌ی دید متفاوتی نگارش شده است. راستش را بخواهید طبق تجربه‌ی من از خواندن یا نوشتن درباره شهید، زندگی همه‌ی آنها سراسر زیبایی آمیخته به رنجی شیرین است. شهید ابراهیمی در راهی که به آن یقین کامل داشت، از هر دو زینت دنیا^۱ به همراه جانش

۱. المال و البنون زینة الحیاة الدنيا... کشف / ۴۶.

گذشت: آن هم در حالی که یک ماه پیشتر به تولد دخترش نمانده بود، فرزندى که هفت سال در انتظارش بود. علاوه بر این، هجرت و غربت و مجاهدتش، مصداق آیه ۲۰ سوره توبه است که می فرماید:

«الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْظَمُ دَرَجَةٍ عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ»

«کسانی که ایمان آورده و هجرت کرده و در راه خدا با مال و جانشان به جهاد پرداخته اند، نزد خدا مقامی هرچه والاتر دارند و اینان، همان رستگارانند.» و او نه تنها مصداق آن آیه، که نمونه‌ای است از آیه ۵۸ سوره حج:

«وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ قُتِلُوا أَوْ مَاتُوا لَيَرْزُقَنَّهُمُ اللَّهُ رِزْقًا حَسَنًا وَ إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ»

«و کسانی که در راه خدا هجرت می کنند و سپس کشته می شوند یا از دنیا می روند، خداوند به ایشان رزق نیکو خواهد داد و به راستی که خداوند بهترین روزی دهنده است.»

شاید برای مخاطبی که با اسلام و اهل بیت پیامبرش کمتر آشنا باشد، این جمله عجیب و غیر قابل درک به نظر برسد. رنج شیرین چه تفاوتی با رنج تلخ دارد؟! چرا هجرت می کنند؟! چرا غربت را تحمل می کنند؟! چرا در فراق محبوب و عزیزشان می سوزند، اما از خداوند و تقدیرش یا انتخاب مسیر زندگی خود و همسرشان گله‌ای ندارند؟! چرا دلشان را می سپارند به آسمان، به یک منبع بی نهایت و آرام می شوند؟!

پاسخ به این پرسش‌ها از جهتی ساده و از سوی دیگر برای کسانی که خدا را از زندگی خود حذف کرده‌اند، پیچیده است. ایمان، قدرتی دارد شگرف. ایمان به خدایی که آخرین پیامبرش حبیب خدا بود، توانی به مسلمان می‌دهد که از پسِ همه‌ی دردهای بشری بریاید. علاوه بر این اگر پیامبر ﷺ و خاندان او نبودند، اگر هجرت و غربت و رنج‌های ایشان را در طول ۱۴۰۰ سال نشنیده بودیم و نمی‌دانستیم، از کجا یاد می‌گرفتیم؟! از کجا می‌فهمیدیم که می‌توان همه‌ی رنج‌های جهان را تاب آورد؟!

بیش از چهل سال است که به رهبریِ مردانی از تبار اهل بیت ﷺ مبارزه با اهریمن را تمرین کرده‌ایم. به راهنمایی ایشان آموخته و آزموده شدیم، که هشت سال در دفاعی مقدس، آب آوردیم، آینه و قرآن. سر عزیزانمان را به نور کتاب خدا متبرک کردیم؛ آینه را روبه‌رویشان گرفتیم و روبه‌روی خودمان تا فراموش نکنیم در عهد آلتست، که بوده‌ایم، چه پیمانی بسته‌ایم و چه باید بکنیم تا به سوی خدا با قلبی روشن بازگردیم. به گونه‌ای که هر دهه از عمر انقلاب اسلامی ایران که می‌گذرد، گویی این پیمان تکرار می‌شود.

هر بار آب می‌ریزیم پشت سرشان برای روشنائی؛ اشک‌ها را پنهان می‌کنیم و لبخندها را آشکار. وقتی خبر عروجشان را می‌آورند، می‌گوییم: «ما رأیث آلا جَمِیلاً...» می‌سوزیم، اما شعله نمی‌کشیم. سخت است، خیلی سخت! می‌سوزیم و خاکستر می‌شویم؛ اما بی‌صدا. دست‌هایمان را به یاد رنج‌های

۱. جمله‌ای از خطابه محکم حضرت زینب علیها السلام در مجلس ابن‌زیاد و یزید بن معاویه، پس از واقعه کربلا.

اهل بیت علیهم السلام روبه آسمان می گیریم و می گوئیم: «تَقَبَّلْ مِنَّا هَذَا الْقُرْبَانَ»^۱ ما از کجا فهمیدیم که می شود بدون شعله و صدا، سوخت و راضی بود به قضایش و تسلیم به امرش؟! از: «رَضًا بِقَضَائِكَ وَتَسْلِيمًا لِأَمْرِكَ وَلَا مَعْبُودَ سِوَاكَ يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ»^۲

زندگی همسر شهید، فرقی با خود شهید ندارد. همسر یا مادر شهید، همراه با شهادت عزیزش، گوی خود نیز به شهادت می رسد. او شاهد و تجربه گر رنجی زیباست که تنها تفاوتش با خود شهید در این است که هنوز در کالبد خاکی خود زیست می کند. با این حال شهیدش فارغ و سبک بال از کالبد مادی در کنار او زنده است و نزد پروردگارش مرزوق و حقی روزی می رساند.^۳

هیچ پیامبری از میان زنان مبعوث نشده است؛ اما چه نیازی به بعثت؟! زنان مکتب اسلام، پیامبرانی دارند با چنین نام های بلندی: فاطمه علیها السلام، زینب علیها السلام، معصومه علیها السلام و... پیروان راستین این پیامبران، مادران، همسران و دختران شهیدان، جانبازان و رزمندگان هستند؛ آنان رسولان قلب شعله ور خویشند و مبعوث شده اند برای آب، آینه و قرآن؛ پیامبران زن!

محمد حسن ابراهیمی در یکی از یادداشت هایش نوشته بود: «ما در راه اسلام، حاضریم از همه ی هستی مان چشم بپوشیم» و به حرف خود عمل کرد. از تمام هستی اش، مادر و پدر و خواهران و برادرانش، همسر و تنها دخترش

۱. بیان حضرت زینب علیها السلام پس از شهادت امام حسین علیه السلام در قتلگاه، خطاب به خداوند.

۲. آخرین کلام امام حسین علیه السلام در گودی قتلگاه کربلا، پیش از شهادت.

۳. وَ لَا تَحْشَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ. آل عمران / ۱۶۹.

که هرگز او را ندید، چشم پوشید و مانند مولایش حسین علیه السلام گفت: «إِنْ كَانَ دِينُ مُحَمَّدٍ لَمْ يَسْتَقِمَّ إِلَّا بِقَتْلِي، فَيَا سَيُوفَ خُذْنِي»^۱

او همیشه این فرازهای زیارت ناحیه مقدسه‌ی امام زمان علیه السلام را با خودش زمزمه می‌کرد و می‌گریست؛ آن چنان که خودش نیز در چنین حالتی شریک شد:

السَّلَامُ عَلَى الْمُحَامِي بِلَا مُعِين: سلام بر آن مدافع بی‌یاور.

السَّلَامُ عَلَى الشَّيْبِ الْخَضِيب: سلام بر آن محاسن به خون خضاب شده.

السَّلَامُ عَلَى الْحَدِّ التَّرِيب: سلام بر آن چهره به خاک آغشته.

السَّلَامُ عَلَى الْبَدَنِ السَّلِيب: سلام بر آن بدن برهنه....

من یقین دارم محمد حسن ابراهیمی روزی باز خواهد گشت، همراه با بسیاری از شهدایی که چهل صباح دعای عهد را زمزمه کرده‌اند؛ به یاری منجی جهان، برای اقامه‌ی عدالت و برای آنکه فاطمه‌ها یک بار هم که شده پدر را ببینند.

زهره شریعتی

۱۵ رمضان ۱۴۴۲ قمری / ۸ اردیبهشت ۱۴۰۰ شمسی

میلاد باسعادت امام حسن مجتبی علیه السلام

بازنویسی: ۱۱ ذی القعدة ۱۴۴۲ قمری / ۱ تیر ۱۴۰۰ شمسی

میلاد باسعادت امام رضا علیه السلام

۱. بخشی از شعر شاعری ناشناس که زبان امام در روز عاشورا است: «اگر دین جدم جز با خون من استوار نمی‌ماند، پس ای شمشیرها! مرا دریا بید».